

با مردم می‌توان به آزادی رسید، بی مردم به حکومت

در روزگار ما دانایی و دانش نسبت به گذشته در گفتار و به کردار تعریف دیگری را گرفته‌اند. در روند زندگانی امروز آگاهی‌هایی که یاری دهنده‌ی انسان هستند به طور گسترده‌ای در دسترس خواستاران آنها جای دارند. نیارهای هرکس بیشتر در شناختن اندک دستورهایی، که او یاد می‌گیرد، برآورده می‌شوند. ولی هر کس می‌تواند تا اندازه‌ای از بخشهای گوناگون هر دانشی که به خواهد آگاهی پیدا کند. بهزیستن و زندگانی بدون رنج و نیز نیازهای انسان در کتابهایی تعریف شده‌اند. ابزار و راه رسیدن به این زندگانی باشکوه هم در کتابهای دیگری نشان داده شده است. انسان خوشبخت باید دانشی را فرا گیرد که بتواند دستورهای زندگی مدرن را درک کند تا از بازده کارکرد ابزارهای تمدن امروز برای خود، آن بهزیستی را که تعریف شده است، فراهم سازد. در جهان مدرن کار آنگونه سازمان داده می‌شود که با کمترین آگاهی و ورزیدگی انجام پذیر باشد. به زبانی دیگر در کشورآرایی مدرن می‌توان انسان را پسان یک دستگاه برنامه ریزی شده در خیابان نیاز و تولید و مصرف به کار گرفت. یعنی می‌توان بیشتر کارکنان یک کارخانه‌ی بافندگی را، در اندک زمان، با کارکنان کارخانه‌ی کالای فلزی جا به جا کرد. از آنجا که دانش از درون مردمان به کتابها سرازیر شده است و همه چیز پیشاپیش برای آنها برنامه ریزی می‌شود مردم هم نیاز به اندیشیدن در باره‌ی بن‌مایه‌های دانشی ندارند. در این دوران که بنیاد خوداندیشی از مردم گرفته شده است سرشت خردورزی و اندیشیدن هم در بیشتر کسان خشکیده و مردم این کاستی را با جان و دل خریدار هستند تا از فرآورده‌های روزگار مدرن بهره‌مند شوند.

زمانی هم در زندگی پیش می‌آید که انسان به آگاهی‌هایی نیاز دارد، که با همه‌ی پیکر او آمیخته و آموخته می‌شوند، آنگونه که او نمی‌تواند آنها را از کتابی بردارد و به درون خود بریزد. در این هنگام است که انسان به بن‌مایه و نخستین سرشت خود، یعنی ورزیدگی در آفرینش اندیشه، نیاز دارد که اکنون آن گوهر در بیشتر کسان رشد نکرده است. پس این کسان به شیوه‌ای که می‌شناسند کتابهای خود را مرور می‌کنند ولی از درماندگی نمی‌توانند به کاستی‌های درون خود پی‌ببرند. باید بدانیم که مردمان هستند که دانش و دانشمند آفریده‌اند و دانش آنهاست که در کتابها نگاشته شده است. البته دانشی که به اندیشه، احساسات، ورزیدگی و ساختار جان انسان بستگی داشته باشد نه می‌توان با واژه‌های دانش فیزیکی بیان کرد، که در کتابی نوشته شود، و نه می‌توان با شیوه‌های ابزار پروری آموخت، که از کتابی خوانده شود. برخی از کژ فهمی گمان می‌برند که کتاب دانشمند آفرین و کتابخوان همه‌ی بینایی را دارد و می‌پندارند چنین کسی هم حق حکمرانی بر مردم ناآگاه را دارد. این کسان شناخت آگاهی را، که از راه خواندن کتاب فراهم می‌شود، تنها چراغ ژرف‌بینی در پدیده‌های اجتماع می‌دانند. آنها مردم را، که از آگاهی‌های این کتابها بی‌خبرند، نادان می‌پندارند. دانش در اندیشه‌ی مردمان است که می‌تواند گاهی هم بر کتابی نگاشته شود.

در سفالین کاسه‌ی رندان (مردم) به خواری منگرید که این حریفان خدمت جام جهان بین کرده‌اند

به درستی می‌توان گفت نزدیک به دوهزار سال است که کسانی زور آور با نیروی خشم بر مردم ایران حکمرانی می‌کنند. این زور ورزان، به کمک متولیان دینی، مردم و اندیشه‌ی آنها را در بند کشیده و به سود خود به کار گرفته‌اند. در دوران ساسانیان موبدان، فرمانروایان، افسران، دهگانان، هنرمندان، پیشه‌وران و بالاخره ورزگران، کم و بیش به همین ردیفی که نامبرده شده‌اند، از برتریهایی در جامعه برخوردار بوده‌اند. بن‌نهاد خانواده‌ی هرکس راه پیشرفت و اندازه‌ی نیرو او را، در جامعه‌ای آن روز، زمینه‌ساز می‌کرد. در شاهنامه بیشتر، برای این پیوند خانوادگی، واژه‌ی نژاد به کار برده می‌شود. با وجود اینکه در آن دوران هر کسی نسبت به دودمانش ارزشهای گوناگونی داشته ولی همه از ارجمندی ویژه‌ی خود برخوردار بوده‌اند. یعنی در آن سامان هم بزرگر و هم رامشگر، گرچه نابرابر، ستوده می‌شدند. هنر، ورزیدگی و زبردستی در وجود خود مردمان بوده، هرکس آنها را با همه‌ی وجودش از استادی می‌آموخت. چنین نبود که آگاهی و دانش از پدیده‌های تنها، در لاپلای کتابها و در دانشکده‌ها، برای کسانی که خود هنرور نیستند گردآوری شده باشند. البته پس از پیدایش و گسترش ابزارهایی، که تولید کالا را آسان می‌کنند، برای انجام کاری نیاز انسان، به دانش درون کتابها افزوده، به استادان کارآموده و چیره دست کاهش یافت. از واژه‌هایی که فردوسی در سروده‌ی زیر بکار برده است می‌توان از ارزشهای اجتماعی دوران ساسانیان آگاهی پیدا کنیم. در این سروده فردوسی پیاینده شوم هجوم مجاهدین اسلام را پیش بینی کرده است.

شود خوار هرکس بود ارجمند	فرومایه را بخت گردد بلند
پراکنده گردد بدی در جهان	گزند آشگارا و خوبی نهران
چو با تخت منبر برابر شود	همه نام بو بکر و عمر شود
نه تخت و نه د یهیم بینی نه شهر	کز اختر همه تازیان راست بهر
ز پیمان بگردند و از راستی	گرامی شود کژی و کاستی
پیاده شود مردم رزم جوی	سوار آنکه لاف آرد و گفتگو
کشاورز و جنگی شود بی هنر	نژاد و بزرگی نیاید به بر
شود بنده بی هنر شهریار	نژاد و بزرگی نیاید به کار
از ایران و از ترک و از تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود	سخنبا به کردار بازی بود

به هر روی مجاهدین اسلام با خشم بسیار شریعت اسلام را به ایرانیان تحمیل کردند و ستمهای بی‌کران بر مردم ایران روا داشتند. در این توفان مرگ آور نه تنها بسیاری از ایرانیان جان و هستی خود را از دست داده‌اند بلکه، با وارد کردن احکام تازیان بیابان گرد، بیشتر ارزشهای فرهنگی و پدیده‌های اجتماعی این مردم نابود یا دگرگون شده‌اند. برای روشن شدن و شناخت ارزشهای فراموش شده باید به تصویر انسان و الله در نتیجه به حقوق بشر در دینهای الهی اشاره کنم.

در همه‌ی دین‌های ابراهیمی انسان بن‌مایه‌ی خود را، که آزادی در آفرینش اوست، از دست می‌دهد و به مخلوقی پست، گمراه، گناهکار و نادان تبدیل می‌شود. اینگونه نگرش، که بپایند قدرت‌ورزان بوده است، انسان را از راه شرعی به برده، به زبان اسلامی عباد الله، تبدیل می‌کنند. از دیدگاه متولیان این دینها کارآیی خرد و اندیشه‌ی انسان به میزانی که پست‌تر از خوی جانوران است ارزشیابی می‌شود. هر انسانی می‌داند، جانوان توانایی آنرا دارند که با خوی جانوری خوب و بد را، در خور نیازهای خود، برگزینند. از دیدگاه دینها ابراهیمی انسان بدبخت نادان، پست و نابخرد است، توانایی شناسایی نیک و زشت را ندارد، او به راهنمایی رسولان و متولیان خالق خود نیازمند است. در بینش اسلامی انسان عاقل کسی است که، به رسول الله ایمان بیاورد، باور داشته باشد که او نادان است، در این نگرش انسان گستاخ و خوداندیش، که بر خرد خود تکیه کند جاهل و سزوار کشتن است. نخستین گامی که آزادی اندیشه را از انسان می‌گیرد این است که او برخلاف خرد خود باید بپذیرد که الله دانای مطلق است و همه‌ی آگاهی و دانایی را که انسان نیاز دارد، از خشک و تر، تنها در یک کتاب، قرآن، نوشته و به انسان امر شده است. انسان باید باور کند آنچه را که او در آن کتاب نمی‌بیند از نادانی انسان است نه از کاستی کتاب. عابدین راهی به جز اطاعت از اوامر خالق خود الله ندارند. البته انسان به نیروی خرد آراسته شده و سخنان خلاف خرد را به آسانی نمی‌پذیرد هرچند که آن سموم را در کلمه‌هایی بسان عقل، عاقل، معقول و تعقل پیچیده باشند. این ست که متولیان نابخرد و مردم فریب به نامهایی چون، ملا، شیخ، علامه در کتابهایی، که بی‌خردی آنها را رسوا می‌کنند، سموم نادانی را برای اندیشه سوزی مردمان آنچنان گرم می‌دارند که زمینه‌ی اندیشه در مردم می‌خشکد. با چنین شیوه‌هایی، که در درازای زمان همه گیر هم شده‌اند، بیشتر مردمان با خوداندیشی بیگانه یعنی معقول و پیرو والیان اسلام گردیده‌اند و اندک کسانی هم که گوهر خرد هنوز در نهادشان کارآیی داشت به نام مرتد و کافر کشته می‌شدند یا از ترس لب فرو می‌بستند. البته زبردستی و خوداندیشی یا هنرورزی در موردی که می‌توانست متولیان را کامروا و دگراندیشان را سرکوب کند بیشترین میدان گسترش را پیدا می‌کرده‌است. این بود که تا پیش از رنسانس، در اروپا و پخش ابزارها تازه و دانش مدرن در همه‌ی جهان، پنجه و بازوی پیشه‌وران بودند که فن‌آوری‌های گوناگون را کم و بیش، از راه ورزیدن و آزمون، می‌آموختند. یعنی مردم هنوز باور داشتند که در سرشت یا در درون آنها نیروهایی وجود دارند که می‌توانند به کمک آنها هنر و آگاهی را فرا گیرند یا در جان خود بیافرینند. در اندیشه‌ی ایرانی تنها مخ انسان آموزش پذیر نبوده است بلکه چشم، گوش، بینی به ویژه دستهای انسان هم دانش و هنری را می‌آموختند. البته این بخش از ارزش‌ها را، که پس اسلام هم هنوز در سرشت انسان می‌دانستند، آنگاه ارجمند شناخته می‌شدند که آن ارزشمند به اسلام ایمان داشته باشد و گر نه هنر نامسلمان بیشتر در جهاد به غنیمت مسلمانان در می‌آمد.

گسترش و شاخه شاخه شدن بخشهای دانش، پیشرفت ابزارها و تولید بی‌شمار کالاهای گوناگون، پیدایش کتاب و ایجاد دانشگاه‌ها زندگانی مردم و ارزشهای آنها را دگرگون ساختند. بن‌نهاد اندیشه که نیروی خرد یعنی جستجو کردن و یافتن است به گونه‌ای در دانش مدرن جا به جا شده است. این ریشه و بن از سرشت یا از درون انسان جدا و در سیمای واژه‌ها در درون کتابهایی نمایان می‌شود. سازمانهای تولیدی، که فرمانروایان را برای انتخاب به مردم پیشنهاد می‌کنند، سیستماتیک اندیشه‌هایی را، از سوی اندیشمندان دانشگاهی، خواستار و خریدار هستند که در خور برنامه‌های آنها باشند. یعنی آنها روند، راستا، معیار، نیاز، دانش، ابزار، شیوه، تولید و مصرف همه‌ی مردمان را، به روشی آزاد برای هر اجتماع، پیشاپیش زمینه‌سازی و مهیا می‌کنند. به این سبب زندگانی هرکس هم خواه ناخواه در جریان این رودخانه‌ی بزرگ روان است. نیازهای انسان روزافزون شده ولی زمان و میدان آزمون را برای او بی‌اندازه کاهش یافته است. انسان نه زمان و نه آن امکان را دارد که اندکی هم خودش در مورد ارزش پدیده‌ای اندیشه کند. از آنجا که اندیشیدن و جستن برای انسان رنجی و از سویی هم ابزار برای او یار توانا و زبان بسته‌ای است پس انسان می‌گراید تا با خرید آن ابزار سختی کار را بر خود آسان سازد. البته در این دوران هر کس باید برای خرید ابزاری، تهیه‌ی پول آن ابزار، زمانی از زندگی خود را در بازار تولید بفروشد. برای نمونه: نیاز به ماشین لباسشویی در ساختار خانمان وابستگی انسان را به داشتن آب لوله‌کشی، پیوند الکترونیسته، جریان فاضلاب و پودر لباسشویی بیشتر می‌کند و از سویی هم باید ساختار خانمان خانه و تولید پارچه و لباس هم با کاربرد این ابزار هماهنگی داشته باشند. می‌بینیم که انسان برای پاسخ به نیازش، خرید یک ابزار مدرن، باید نخست درخواست‌های گوناگون این تمدن تازه را بی‌چون چرا انجام دهد یعنی او برای هماهنگ ساختن زندگی خود با تمدن امروز نیاز به پول دارد نه اندیشه. انسان در روزگار مدرن، برده‌ی کسی نیست، بلکه آزادی است پیمانی که پیماناش را خودش، در زیر فشار اجتماع و شتاب زمان، می‌نویسد.

جستن آرامش و آسایش در سرشت انسان است، سختی کار اندیشه‌ی او را برمی‌انگیزد تا ابزای را برای آسان ساختن کاری بیافریند. در دورانی که، با پرداخت پول و خرید ابزار، کار با نرمی روان می‌شود اندیشه انسان کاربرد زیادی ندارد در نتیجه آرام و تنبل می‌شود. اگر اندکی بیشتر این سوداگری را بررسی کنیم می‌بینیم که، در جهان پیشرفته‌ی امروز، تنها دشواری تولید برای مردم آسان نگشته بلکه انسان از رنج خوداندیشی هم، که او برای سامان زندگی نیاز داشته، جدا شده است. در این زمان خود انسان هم، بخشی از دستگاها، ابزارها، ماده‌ها، فرآورده‌ها و به سخنی ساده، چرخه برنامه‌ریزی شده در تولید و مصرف این سیستم است. در سودای این جاودگی پیشرفت، تا آنجا که خشنودی و آرامش به همراه بیاورد، از گرایش انسان به خودباختگی گریزی نیست و انسان می‌تواند خود را در پناه پیشرفت سرفراز احساس کند. اما اگر انسان در این راه سرشت آزادی خود را به میزانی از دست بدهد که اندیشه‌اش از اندیشه‌ی سست جانوران هم پست تر شود پس منش جانوران از منش این گونه انسانها برتر و پر ارزش تر خواهد بود. هیچ کس در هیچ کجا خرگوشی را ندیده است که او برای مرگ روبه‌پان و گرگ‌هایی که پدران و هموندان او را کشته‌اند زاری کند. ولی دیده می‌شود که مردمی برای کسانی که پدران آنها را کشته‌اند، خانه‌های آنها را سوزانده‌اند، دختران آنها را در بردگی فروخته‌اند همه ساله ماه‌ها سوگواری می‌کنند و بر گور هزار ساله‌ی قاتلین پدران خود گنبد زرین می‌سازند.

در تمدن کنونی دانش و دانایی از وجود یعنی از درون انسان جدا و در کتابهایی نگاشته و انباشته شده‌اند. برخی با پیوست به این انبوه نوشتارها با بخشی از گوه‌ها و هزارها سال آگاهی مردمان روبرو می‌شوند. که آنها می‌توانند، نسبت به گنجایش خرد و اندیشه‌ی خود، از آن آگاهی‌ها برای رسیدن به آرمانی که دارند سود ببرند. البته اندک شماری هم هستند، که از برخورد با آگاهی‌های نوشته شده، اندیشه‌ی خود را بارور می‌سازند و دانش یا آگاهی تازه‌ای را می‌آفرینند که اگر در سو و راستای روند جهان امروز باشد گسترش می‌یابد تا به فروش برسد. برای اینکه در اندک سخن شیرهای این نوشتار روشن شود چند نمونه، از پدیده‌هایی را که برای ما شناخته شده هستند، بازگو می‌کنیم:

نخست خوراک مردمان را مرور کنیم. شاید هنوز فراموش نشده باشد که مردم هر سرزمین، شهر حتا هر خانواده، در هزاره‌های گذشته، با فرآورده‌هایی که به آنها دسترسی داشتند، خورشهای گوناگونی را می‌ساختند و هر کدام این دانش و هنر را هم از دیگری می‌آموختند و هم در وجود خود پرورش می‌دادند. آگاهی‌هایی این مردمان را می‌توان از نان پختن گوناگون آنها، که در هر مردم گاهی هم در هر نانوا به چشم می‌خورد، تصور کرد. هنوز هم دیده می‌شود،

که در روستاهای دورافتاده، ساختن خورشهای آنها به آگاهی و توانایی خود آن کسان بستگی دارد. بدیهی است که آگاهی هر یک از این کسان در مورد پخت و پز کمتر از دستورهایی است که در یک کتاب آشپزی گردآوری شده ولی در یک کتاب آشپزی نمی‌توان دانش پخت و پز همه‌ی آنها را گنجانید.

مردم مدرن خوراکیهای خود را بر اساس دستوراتی که در کتابها نوشته شده اند تهیه می‌کنند. دستورهای کتابهای آشپزی هم بیشتر بر اساس مواد و فرآورده‌های موجود نوشته و فرآورده‌ها هم بر اساس کتابهای موجود تولید می‌شوند. انسان مدرن می‌تواند در اندک زمان خورشهایی را بپزد که حتی خود نویسند آن کتاب هرگز نه پخته و نه چشیده است ولی امکان آن هست که این انسان مدرن در کنار کشتزارهای مواد خوراکی از گرسنگی یعنی از بی دانشی خود بمیرد. این کسان دستورهای کاربرد دانشی را، که کسی نوشته یا گردآوری کرده است، می‌آموزند و انجام می‌دهند. به کسی که دستور کار ابزارهای مدرن را برای انجام کاری به کار می‌برد User می‌گویند البته امروزه هر کس در مرحله‌ای از کار، برای برنامه ریز پیشین، User است. اگر بخواهیم یک خانه‌دار مدرن را در برابر یک زن بی سواد دهاتی بسنجیم باید بگویم که خانه‌دار مدرن دستورکار پشت پاکتی را اجرا می‌کند تا در یک کامچادان الکتریکی نان بپزد، User، ولی هنر نان پختن در سرانگستان و بازوان آن زن بی‌سواد دهاتی نهفته است.

نمونه‌ی دیگر اینکه اگر ما اندکی پیشه‌ی آهنگری را با فرآورده‌های آهنی در جهان امروز بررسی کنیم می‌توانیم دریابیم که ورزندگی و آگاهی یک استاد آهنگر از سالهای آزمون در او آفریده شده است او می‌تواند پاره آهنی را در کوره نرم کند و به هر فرمی که نیاز دارد در بیاورد. کارگر مدرن امروز هم پاره آهنی که به گرمای ویژه‌ای رسیده است به دستگاه ماشین فشار روانه می‌کند، با زدن کلیدی، آن پاره آهن به آن فرمی شکل می‌گیرد، که سازمان آن کارخانه می‌خواسته است، مثلاً به شکل سکدست یک خودرو. تفاوت این دو آهنگار در این است که استاد آهنگر اگر نیاز باشد از ورزیدگی می‌تواند آن سکدست را هم بوسیله‌ی چکش و سندان خود بسازد ولی نه آن کارگر مدرن بلکه همه‌ی کارکنان آن کارخانه هم نمی‌توانند، بدون فرمانروایی آن سازمان، پاره آهنی را به فرم دلخواهی برسانند چون دانایی آنها بیشتر در اجرای دستورهایی است که از کتاب آموخته‌اند ولی دانش آهنگری در همه‌ی وجود آهنگر است. چنین دانش یا هنری را نمی‌توان در نوای واژه‌ها بیان کرد و نمی‌توان از خواندن کتاب آنها را آموخت.

نمونه‌ی دیگری را می‌توان در بررسی عکاسی و کار یک نگارنده‌ی هنرمند دید. یک دوربین عکاسی توانسته است که ما را در بیشتر زمانها از کارکرد یک نقاش هنرمند بی‌نیاز سازد. در این بررسی می‌توان گفت که سرپنجه‌های نقاش آفریننده‌ی هنر و انگشتان عکاس کارگزار او هستند. در بررسی نوای یک ساز، که از راه برنامه‌های رایانه تولید می‌شود با نوایی، که از سوی یک هنرمند نواخته می‌شود، می‌توان همین تفاوت را نتیجه گرفت. پدیده‌هایی بسان دوربین عکاسی و رایانه دلیل ناتوانی یا کم ارزشی هنرمندان پیشین نیستند بلکه نشان دهنده‌ی آن هستند که چگونه در درازای زمان دانایی از درون انسان بیرون و به ابزارهای دانش وارد شده است. ساده تر می‌توان گفت که نیاکان ما از راه دانش و هنر خود بر ابزارهای تولید فرمانروایی داشتند و ما امروز از راه نیاز خود فرمانبردار ابزارهای تولید شده‌ایم.

این همه کناره پردازی در این نوشتار و از آن روست که نشان داده شود سرسپردن بدون اندیشیدن در مورد هر نوشته‌ای نشان هوشمندی یا آموختن دانش نیست. دانش و آگاهی‌هایی که در روند و راستای ویژه‌ای هستند در کتابهایی برای آموزش شهروندان انباشته می‌شوند. دسترسی و فراگرفتن آنها، برای بیشتر که خواهان باشند، در زمانی کوتاه امکان پذیر است. کاربرد درست دستورهای نوشته شده نه تنها رنج کار را کم و بازده سود را افزون می‌کند بلکه انسان را خواه ناخواه با پیشرفت و دگرگونی‌های جهان هماهنگ می‌سازند. مردمان در نتیجه‌ی انگیزه‌های ویژه‌ای انسان خواستار داشتن امکاناتی هستند که سختی‌ها را از زندگانی آنها دور کنند. بدیهی است که هرگاه چنین ابزارهای جادویی برای فروش به بازار آورده شوند باید خریداران آنها خواسته‌ها، معیارها، نیازها، کالای تولید، کالای مصرف، زمان تلاش و سامان زندگی خود را همان گونه آرایش دهند که در دستور کار آن ابزارها نوشته شده است. سرسپردگی انسان به جادوگران ابزارساز به داستان سرسپردگی ضحاک به ابلیس می‌ماند با این تفاوت که ضحاک از پیمان کردن خود با ابلیس به فرمانروایی جهان می‌رسد ولی انسان امروز از آن پیمان به فرمانبرداری سخت افزار و نرم افزار پایبند می‌شود.

هنوز بیشتر مردم فن‌هایی بسان، شناکردن، نواختن سازها، ورزیدگی در هنرهای را جزئی از سرشت انسان می‌شناسد و می‌داند که انسان باید این آگاهی‌ها را با تن و جان خودش بیاموزد. البته انسان می‌تواند، از راه شناخت قانونهای فیزیکی یا کاوش در انگیزه‌های روانی که در کتابها نوشته شده‌اند، با این هنرها آشنا شود ولی یادگرفتن آنها به درون ناشناخته یا کم شناخته‌ی انسان بستگی دارد.

با این وجود برخی کسان از راه شتابزدگی از خود بیگانه می‌شوند و اندیشه خود را هم از لابلای کتابها جستجو می‌کنند آنها فراموش کرده‌اند که سرچشمه‌ی نوشته‌های کتاب از اندیشه‌های انسان است نه اندیشه انسان از کتاب. نگاشتن اندیشه، با نشانه‌های ویژه‌ای، بر روی کتاب نشان درستی یا برتری آن اندیشه بر گفتاری نیست. گردآوردن اندیشه‌های دیگران در یک کتاب آشوب شگفتی‌هاست نه معجزه‌ی آوردنده‌ی آن کتاب. انسان از خود بیگانه که، برای رسیدن به سعادت پس از مرگ، فرمانهای آسمانی را در آشوب اندیشه‌های کهنه جستجو می‌کند خوداندیشی را فراموش کرده است. او نه تنها روانش را بلکه نیروی اندیشه خود را هم به ابلیس زمان پیشکش کرده است تا از رنج اندیشیدن آزاد باشد. بنابراین خرد چنین انسانی هم پرورش دهنده‌ی اندیشه‌های است که ابلیس، فرشته، خدا یا فرمانروای او پیش نویس کرده‌اند.

انسان خودباخته پیرامون اندیشه‌های پیش نهاده شده فکر می‌کند ولی خود او آفریننده‌ی اندیشه‌ی نوینی نیست. کمتر می‌توان ساختار پدیده‌هایی را، که در درون انسان به ویژه در منش هر کس بنیاد دارند، با نوای واژه‌ها بیان کرد یا در کتابی نوشت پس نمی‌توان آن پدیده‌ها را هم از را خواندن کتابی به درون خود وارد کرد. کردارهایی که بر منش و بینش انسان استوار هستند، براساس فرمان و دستور پسندیده‌ای، به بن‌مایه و سرشت انسان واریز نمی‌شوند مگر آنکه در درون انسان پرورده شوند. پدیده‌هایی چون دوست، همسر، مهر، میهن، آزادی، نیکی، زشتی، ... و این ردیف را شاید بتوان به کمک واژه‌هایی تعریف کرد و حتا بازگو کرد ولی شناخت و شناسایی پدیده‌ای نشان آن نیست که آن پدیده مهار شده در وجود انسان جریان پیدا می‌کند. مردمان با چشم خود می‌بینند، با گوش خود می‌شنوند، با زبان خود می‌گویند، با دست خود کار می‌کنند ولی از راه بینش با منش خود می‌سنجند و برآینده آنچه را که می‌سنجند تنها در کردار آنها نمایان می‌شود.

برخی که بیشتر آگاهی خود را از کتابها گردآوری کرده‌اند می‌پندارند که مفهوم آزادی و دموکراسی در تعریف آنها ساختار پیدا می‌کند. از حکومت سکولاریته در هند و دموکراسی در ترکیه حتا در افغانستان و عراق سخن می‌گویند. آنها اندیشه نمی‌کنند که پذیرفتن یک سیستم و تن دادن به ستم حکمفرانان دلیل دادگری و رهایی مردم از رنج بی‌دادی نیست. مردمی که مفهوم آزادی و آزادی را با جانشان، با درونشان و با خردشان نشناسند نه کردارشان بر دادگری است و نه جامعه‌ی آن مردم می‌تواند بر شیوه‌ی دادگری سامان داشته باشد.

به درستی می‌توان گفت که شریعت اسلام در ایران راه خوداندیشی را برای بیشتر کسان بسته است و امیدی هم نیست که زمینه‌ی بینش این مردم از آلودگی پاک شود ولی دستکم می‌توان امیدوار بود که روشنفکران در سوی بیدار کردن خرد همگانی تلاش کنند. نیازی نیست که هرکس فلسفه‌ی بهزیستن را در اندیشه‌ی خودش بیافریند ولی یک جامعه‌ی آزاد به آن خودآگاهی نیازمند است که هر کس باور داشته باشد که چند کلمه‌ی عربی دو کس را به هم پیوند نمی‌دهند یا از هم جدا نمی‌سازند. نیار است که دستکم معیارهای اجتماعی آنگونه دگرگون شوند تا هرکس بدانند که همسری، همخوابی، هم پیمانی در زندگی تنها به خواست آن دو همیار بستگی دارد و هیچ کس یا هیچ قانونی نباید این حق را، که در سرشت هر انسان با او زاده شده است، از انسان بگیرد. آیا کسی، که از برابری زن و مرد سخن می‌گویند نباید بداند که، اگر زنی آزادانه پاسخگوی نیازهای مادرزادی خود شود، او نباید آن آزاده را با معیارهای احکام اسلامی سرزنش کند. آرزوی من از اینهمه پرگویی این است که، دستکم روشنفکرانی که مسلمانی را از خود دور ساخته و مرتد شده‌اند، ارزشها و پدیده‌های اجتماعی را با معیارهای اسلامی ارزشیابی نکنند و آنچه را که با خرد خود می‌سنجند معیار قرار دهند.

می‌دانیم که دانش بر پایه‌های قوانین طبیعی استوار شده است و هر ابزار یا هر پیشرفتی در جهان ناگزیر بر اساس این حقیقت‌ها، یعنی قوانین طبیعی، ساختار می‌یابد. شگفتی در این است که احکام شریعت بیشتر بر ضد قوانین طبیعی هستند و شگفت‌تر آن است که روشنفکران حتا دانشمندان کمتر در مورد این تضادها اندیشه می‌کنند. نیوتن با اندیشه کردن در مورد افتادن سیبی از درخت نیروی کشش زمین را کشف می‌کند و راه پیشرفت دانش از این فرآورد گسترش می‌یابد. دین فروشان هم نیروی کشش زن و مرد را می‌بینند که آنرا نکوهش می‌کنند و از این دروغ‌نوی راه آزادی انسان را تنگ‌تر می‌سازند. همین تفاوت هم میان اندیشه‌ی آزاد، که به میدان گسترش نیازمند است، و عقل ایمانی، که تنها در تنگ حصار ایمان بزرگ می‌نماید، وجود دارد.

اگر ما به دموکراسی نیاز داریم نخست باید مردمی که می‌توانند آزادانه فکر کنند در بر داشته باشیم و اگر مردمی آزاداندیش را خواهیم نخست باید راه گسترش اندیشه‌ی آنها را هموار کنیم. یعنی برای رسیدن به آزادی باید بر مردم تکیه داشت نه بر کتاب، بر پیشوا، بر رهبر و نه بر ایدئولوژی‌هایی که با مردم پیوند پذیر نیستند. اگر باور داشته باشیم که آزادی از مردم برمی‌خیزد پس باید بر مردم ارج نهاد یعنی باید زمینه‌ای را فراهم ساخت که آنها بر خود ارج بگذارند، بپذیرند که آنها آزاد هستند، بدانند که خود باید و خود می‌توانند بیندیشند و دشمن آنها ایمان آنهاست. پیایند افسانه سرایی، از هیولای ترسناک کشورهای بیگانه، یا از زیبایی پریشان نجات بخش، خواب سنگین توده‌هاست.

مردمی که نیروی خرد خود را باور ندارند، بپندارند که آنها بسان چربی در چرخهای سیاست بیگانگان هستند، از ترس گمان خود با کسی در نمی‌آمیزند، در سیاهچال ابلیس زمان پناه می‌جویند. مردمی که با خرد خود بیندیشند هرگز تن به خفت و بردگی ابلیس نمی‌دهند و برآن خواهند بود که خود از گرداندگان چرخهای سیاست باشند.

مردو آناهید

دریافت باز تاب از دیدگاه خوانندگان:

MarduAnahid@yahoo.de

درفش کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>
<https://the-derafsh-kavivani.com/>